

و عجیب ترها باید رفت و بفرستد

چه چیز بود و از اصحاب هنر کسی پرسید پس دایم آن روز و فصل این شب تا شبی که  
می یافت بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب نعلبندان شده تا بدی رسیدیم  
روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخص قصه زکریا علیه السلام و در آمدند و یک  
در درخت و در نیمه کردن وی باز و صبر کردن وی بر آن می گفت ضمیر من  
گفتم آه و سیدی زکریا مراد صبا بوده است اگر این مبتلا گزینی بیایم  
گذاخت صبر کن پس از آن روان شده تا با ناکه رسیدیم بعضی از دوستان  
مرا دیدند و استند که عزیت نعلبند را بر می من مشیری و سپری و جری بودند  
پس به نعلبند رفتیم و از خدای تعالی شکر داشتیم که آن ترس عدو در پیش سوخته  
روز در پیشه که بیرون سو رویه مقام کرم و شب بکنار در آید آمد و چهره  
بر این فری بر در و سپید با آن بازیها در فرجی می ساختیم و شکر  
چای می کردیم و تا روز نماز می گذاردیم چون نماز صبح می گذاردیم  
باز می گشتیم بعضی از روزها نظر کرده چشم من ترس می خورم و بعضی  
میوهای وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود  
درختی در این فراموش کردیم که در بدن دست با آن درخت در آن روز  
میوه آن چیزی گرفته بود بعضی در زمین داشتیم و بعضی در دستهای ما  
من دادند آنچه در دست داشتیم به پنجیم و آنچه در دهان بود پس بخاتم و آنچه  
گفته که وقت جشن میلاد رسید و سپهر و جری به داد و دل داشتیم و میوهای  
گذاشتیم

نعلبندی که سینه  
بترسند که کفار از آنجا  
اسلام در آید و آنرا کاه  
دارند

خوش آمد و بعد بر من

دست

و دست در سر خود زده هموزن نیک قرار نیافت بود که جمعی سواران و پیکان  
کرد من در آمدند و گفتند بر خیز برای بردن تا با ساجل سانسیدند دیدم که  
امیر کن نواحی سواران ایستاده است و کوهی از سواران و پیکان که بر کوهی  
و چنان عینی از سیاهان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز  
داشته اند چون پیش امیر رسیدیم گفت چه کسی گفت سینه از سبکات  
خدای تعالی پس از سیاهان پرسید که و برای شناسید گفتند در گفت مهتر  
شناس است خود را فدای وی می کند پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را  
ببرند یک بلک را پیش آوردند و از هنر کدام یک دست و یکی می بریدند چون  
نوبت من رسید گفتند پیش آید و دست خود را در آن دراز کرد و روی  
با سمان کرده و گفت آه و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه  
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه  
می کنید میخواهید که آسمان و زمین فرود آید آن مرد صالح است  
و تمام مرا گفته آن امیر خود را از اسب بیخداخت و دست بر پله مراد است  
و بیخسید و در زمین آویخت و می کردینست که مرا بچرا کن گفتم من را اول ترا  
چرا کرده و سستی بود که ای کرده بود بر دیدنش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام  
مسیببت است این عظیم تر که هم دست رفت شیخ الاسلام گفت که پیری بود  
بگذاخت و بی حال بود و صاحب نصیفات وی گوید که بر روزگار اهل اول و ز چشم

گذاخت

۱۶

بزرگوار شدم آن روزی از دست